

از هوا داری بجان جویم نسیم صبح را
 بیارگاه تو چون یاد را نباشد راه
 تا سلامی از من بیدل بدلجوئی برد
 ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست
 خواجه جمال الدین سلمان

سلام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
 بوصول یار رسیدن فضیلت است و کرامت

سوار شدن

پشت گرم کردن . پیالای زین بر آمدن . پشت زین نشستن . پای بر پشت در آوردن
 و بر آمدن . ران گشادن نیز کفایه از راه رفتن . عنان تازه کردن . بر بی رکوب بضم و
 فتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد و رکبان بضم سواران که جمع
 آن را کب است .

جو مرکب بهر رفتن شد سبک خیز
 بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز
 جو سرو ناز پیالای زین بر آمده است
 سوار سرکش من این چنین بر آمده است
 مولانا لسانی

بیشتر تکاور در آورد پای

هاتفی

حو بصحراش گرم کردی پشت

چون شاه جهان برو بر آید گوئی

امبر خسرو

از آنجا سوی صحرا ران گشادند

نظامی

سوار گزیدن در تکلم و در رفتن

از زبان بر آمدن و جستن حرف . از قلم افتادن .
 پایه عزت بلندی کرد از افتادگی
 از قلم خون حرف افتد در کت و شکر دهند

سیلی بستن

سیلی کشیدن . بمعنی سیلی زدن و خوردن و بعضی از کلمه لغت بر آنند که سیلی
 ضرب دستی که بر گردن زند و آنرا گران می خوانند و آنچه بر روی زند ضربه است
 اما تحقیق آنست که سیلی مصداق ضرب دست است خواه بر گردن واقع شود خواه بر روی و
 جز آن .

چندانکه همچو دف ز جهان ناله می کنم
 از دست دیگری چه شکایت کند که او
 سیلی همان مرا بینا گوش میزنند
 سیلی بدست خویش زند بر قفای خویش
 دستی اگر کوتاه نکرد از دانه ام چون آفتاب
 شیخ شیراز
 سیلی دگر بر صورت این آسیا خواهم کشید
 طغرا
 سیلی باد در رخ او بست
 که چراغ از چراغ چشمش جست
 ظهوری

سیراب

شاداب . آب بچیزی دادن و داشتن . آبیاری .
 چشمه ساری شده است از نکه شادابش
 چشم گریان سلیم از شراب افتاده است
 بر لب ساغر از آن بوسه سیراب زنند
 سلیم
 که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون
 صائب

سیماب

ابوالارواح . امالاجساد . جوهر . حل الذهب . حی الماء . ذیبق .

سیم خالص

سیم خالص . سیم گداخته . سیم قراری . سیم حلال . سیم ناب . سیم خام . سیم شاخدار .
 نقره شاخدار .
 وز پی آرایش بزم تو اندر کان خویش
 منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار
 ز ساق و ساعد آن دریگانه
 سیم قراری و زر کامل عیار یافت
 در موسعی که از گل زرد و سفید باغ
 ز رشک چهره بدخواه تو جو زر عیار
 سیم حلال
 ز اشک دیده بد گوی تو چو سیم حلال
 انوری
 و سیم بتهره . سیم باخ . سیم دغل . سیم قلب . سیم روپوش . سیم ناقص . سیم بیهانی .
 زرمغشوش و غیر خالص را گویند .

بجیب همت او آفتاب را بر چرخ
دوای حقه افلاک سیم روپوش است
گمان برتد که سیم پنهره در گاه است
امید بر در او بیهده مهر رنجور
حکیم شرف الدین شقانی

سیاه پستان و سیه پستان

ذنیکه فرزندش زنده نماید بلکه اگر بطفل دیگری هم شیر دهد او هم نرید بگری
رقوت یفتح قریب باین معنی که ذنی یا مردی که بچش نرید .
امسال خوش بهارست ای باغبان مبارک
ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک
باقرکاشی

همیشه معشوقی

بگری صدر . آب شیر . آینه . بلور . پرنیان . یاسمن . ترنج . از تشبیهات اوست
و صاف و لطیف و روشن و صیح پرور از صفات او .
بحریرتن و دیبای رخت
بترنج بر و سبب ذقنت
خاقانی
بفرمی سینه او پرنیان است
بزیور پرنیان فولاد دارد
میرمعزی
در آب روشن اگر دیده ای تو ستمک سیاه
بیا بین دل او در آبر جو یاسمنش
کنال اسمعیل
پیدا است همچو قبله نما از ته بلور
از سینه لطیف دل همچو آغوش
میرزا عنایت

باب شین معجمه

این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخش و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین همله چون شارك و سارك نام طائریست که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعنی جوال و بلام چون اسپگوش و اسپنول تخم دوائی که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاستنگ و پاهتنگ بیاء فارسی خبازی که برای تخم نگهدارند و سین و مصدر و ماضی و مضارع و امر براء همله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و افتاد بمعنی نسبت نیز کند چون پوش بمعنی هد هد با استدلال یا نگ که پوپو کند و پوپ کاگل مرغان باشد و آن بر چند است بالیده بر سرو یا لش تکیه که در قدیم از یال و پر مرغان می ساختند و جریش بمعنی سرشیر (جواهر الحوف) .

شادی و خوشی

در لفظ ذوق گذشت

شام و صبح

شام و پگاه . بالعشی و الایکار . بالندو و الامال . صبح و مسا .

تو نمیدانی حساب صبح و شام
زین عملهای نه بر نهج صواب
پس حساب عمر چون گوئی تمام ؟
نیست جز شرمندگی وقت حساب

مولوی معنوی

شاهر

جادو زبان . جادو خیال . جادو سخن . خوش خیال . خوش نگر . زبان آور .

زبان ور. زبان دان . سخن زن . سخن دان . سخن باف . سخن طراز . سخن پرداز . سخن -
سنج . سوسن زبان . طوطی مقال . غزل طراز . غزل پرداز . غزل باف . قافیه سنج . طوطی -
شکرخا . معنی گستر . پرستاران خیال . سخن گستر . سخن گو . سخنور .

بیت

زهی از خار خارت شعله در جان گلستانها را

ز لعلت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ها را

بر آنم که این پرده خالی کنم

درین پرده جادو خیالی کنم

دلیم را بزنهار زه برزدی

بجادو زبانی گره برزدی

نظامی

هر کجا باشند رنگین فطرتان در گلشن اند

خوش خیالان با پری در زیر یک پیراهن اند

صائب

سخن دانی و خوش خوانی نمی آرند در شیراز

بیا حافظ که ما خود را بملك دیگر اندازیم

حافظ

بیت

بمرو لافم و خاقانی سخن باقم

که روح قدس تند تر و پود اسما

بر بسیط خاک خون من گرسخن پیرای هست

اصلم آتشدان و فرعم کفر و پیونده ز در

صائب ز بلیلان نشود گر صدا بلند

که کس سخن خرازم آواز من بس است

صائب

دهی گرچه سخن گوشت سخن گستر نیست

دیمل و معنی بسیار حسه معنی دارد

تاثیر

سخن گستران بیکران بوده اند

سخن - ندازه پیموده اند

فردوسی

کمال تازه خیالیست نی غزل بافی

که - عرست مرده ریده ز نساج

منبع اثر

غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را
کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی
عرفی

شبخون زدن

شبخون آوردن و ریختن و کردن و خوردن .
رای تو رایتیست که گیسوی پرچمش
شبخون روشنی است بشب تار میزند
شانای تکلو
ز خط بگرد گل اوسلیم سبزه دمید
قنان که سایه شبخون بافتاب آورد
محمد قلی سلیم
پنجه خونی بحسرت می نهد بر روی خاک
تا شبخون خزان بر نو عروس خاک ریخت
طالب آملی
وان خط که سیه مورچگانند دریفا
بر برگ گل و برگ چمن کرده شبخون

شب شکستن

شب شکستن . بعبری بیت .
شب شکستن بهر شبگیر است و بهر زلف تو
شب شکست و هیچ دل را زهره شبگیر نیست
رکنای مسیح

شب پر

مرغ عیسی . مرغ مسیحا . شب پرست . خفاش .

قطعه

گشت طالع آفتابی اینچنین عالم فروز
از شمع روز روشن روی گیتی شد منیر
دیده خفاش را يك ذره از وی نور نه
تیرگی شب هنوز از دیده وی دور نه
شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد
سعدی
چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد
جمال الدین حسین

شب پیمای

شب پیمای . غبوران شب . شب زنده دار . شب پیمودن . شب برپا داشتن . ستاره شمردن . اختر شماری .

کاش پخت سپه از دیده شب بیدارم

روشنی را بستاند بعوض خواب دهد

کایم

چرا ای شب قدر برپا نداری

رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت

مخلص کاشی

ای شب غم چنددوران روی یارم میکشی؟

زنده می دارم ترا بهر چه زارم میکشی؟

میر علی شیر

بیرون آکه گردون شب زنده دار

گهر بر طبق کرده بهر تبار

ظهوری

تا بفریاد آمدیم از ناله شبهای خویش

پرسشی می کن ز زنجوران شب پیمای خویش

کمال خجند

شعر

خردمند عثمان شب زنده دار

چهارم علی شاه دلدل سوار

شب تاریک

پرده زجاجی . پشت ماهی . جادر کبود . حادر کحلی . حشر کحلی . چشمه قیر .

چتر عنبرین . ذلف زمین . شب عنبرین . فل زمین . قندیل شب . مایه شب . نقاب نیلی .

اطلس سیاه . شیرسیاه . ادهم . ردای عیدی . زن دود افکن . زنگی . زنگبار . زغ سیاه .

زنگی گریان . شاعر حبش . قیر . لشکر هند . لای سپه . عشق تیر . سرمه گیتی .

سوادی که دروی سیاهی نبود

وگر بود جز پشت ماهی نبود

جو کوهه فرو برد گاو زمین

برون حسرت میر سپه ز کوس

بیکجای هم روم و هم زنگبار

فروغ ند روی و زنگی ز کار

نظامی

زاغی سیاه را ز هوا در نبود ز

عفتی سوار ز بار رود حسرت

بدر حاجی

بیت

چون در دل شب خیال او یار من است من بنده شب که روز بازار من است

شعر

عروس صحرا . پشت پروین . زمین کوب نیز کنایه از اسب . صرصر . کوه پیکر .
شفق . مرکب زین پست . یار گیر نیز کنایه از اسب . بغربی جمازه ، شتر تیز رو را گویند . بعبیر .
مصراع سرا پرده بر پشت پروین زدند . نظامی

شجاعت و دلیری

استره لیسیدن . پردل . پولاد پوش . آهن جان . آهنین جگر . آهن دل . گرد .
نان . پولاد سنج . پولاد دوست . پولاد جنگ . جوان جنگ دیده . اسب افکن . آهن خاکبانه .
سخت پیشانی . کاری . کوه جگر . کهنه سوار . محنت کش . سخت جان . جفاکش . سختی -
بین . گوهر آگین . سر رفته نیز کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت . جگر کردن .

در یاکشان کوه جگر باده بکف کز تف بکوه لرزه دریا بر افکند

نشستند بر تازی تیز هوش همه خار خفتان پولاد پوش

خاقانی

که بر پشت پیلان کشم پیلپای ز راجه منم پیل پولاد خای

که آتش برون آمد از تاب سنگ چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ

میر خسرو

ببستند دست و گشادند شست نخستین دلیران پولاد دست

هاتفی

همچنان در هوسات روی برین در دارم حلقه پشت من از بازوی من آهن جان

خواجہ جمال الدین سلمان

طفل را بایک دهن شیر از دوستان می رسد روزی سر رفته افزون تر بنادان می رسد

که هم از سرمه دنباله دار او علم دارد بود آن کاکل سر رفته سردر سپاه خط

تائیر

که از اندک نسیمی بحر جوشن پوش میگردد مشو با پردلی ایمن ز خصم ناتوان هرگز

صائب

نی ز رهش حاجت و نی جوشن است مرد که آهن دل و روئین تن است

میر خسرو

اسب افکن میدان دلیری بدلیری
درهم شکن جوشن فولاد بفولاد
والله هروی
با سپاه عمیم و شعله آه
از جوانان سنگ دیدم ماست
طغرا

شراب

بالفظ زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن
و افشردن و ریختن و کردن در چیزی مستعمل . آفتاب . آب زهره . آب نافع . اشك تلخ .
ام الخبائث . ام زنبق . بنت الکریم . بنت العنب . جماع الائم . دخت رز . شاهد زرد .
رخ . ارزن زرین . آتش شجر . آتش توبه سوز . شمع یهودی و ش . آب شقایق . آب حرام .
زبان بند خرد . آتش سیال . گل نشاط . آتش بیدود . آتش جام . آتش محلول . خون تانک .
خون رز . خون خم . خون شیشه . خون مینا . خون خروس . خون خام . خون بطه . خون
سیاوش . خون کبوتر . خون دل مریم . خون ناموس . آب سرخ . آب انار . آب انگور .
آب تانک . آب عنب . آب آتش زای . آب آتشین . آب آتش نما . آب آذو آما . آب
ارغوان . آب گل رنگ . آب آتش لباس . آب آتش رنگ . آب شیراز . آب خرابات .
آب طرب . آب سنگرفی . آب تلخ . آب سیاه آتش . آتش تر . آتشین دراج . آتش
بی باد . آفتاب زرد . اشك تانک . اشك دختر تانک . اشك صراحی . اکسیر رنگ . اکسیر
مردمی . بجه انگور . پیر دهقان . جان پروین . جان پریان . چراغ مغان . چشم خروس .
حکیده خون . حیض عروس . خاتون عنب . خورشید صراحی . دختر خم . دختر آفتاب .
روغن کدو . ریش قاضی . زاده تانک . زهر مینا . سیم مذاب . شعله تانک . شمع انگوری . شیر
انگور . شیر سنگرف گون . طفلش ماهه رز . طفل رزان . طفل مشیمه رزان . طاق روان .
عروس خاک . عتیق ناب . حنای قدح . شعله جام . عیسی هر درد . عیسی هر درمان . عیسی
دهقان . کیمیای جان آبگینه . گشنیز خضرم . لعاب لعل . لعاب روان . لعل سفته .
لعل مذاب . حی دیناری . نسل ادهم . یاقوت مذاب . آفتاب . غر . مینا حلی سده . دریا .
کوتر . گل . وگاو مشک . لعاب زهره نقاب . آل شیراز . دختر شیراز .

دل فرقی جان آدم کرد خون

سنگ رء است نعل حینه گر

سنوی مشرق العشق

سبی لء و حی من قبله نعداری

حافظ

می کند جان پریان را خون

ریش قاضی تا نگیرد دخت رز

آن تلخ و تر که موفی ام الخبائثش خواند

چو آن جام کیخسروانی نماید

بهجام آبگینه چه باید فشاند

گذشت عید بهاری ز تنگ دستها

نظامی

رخی برنگ ندادیم از حنای قدح

ساقیا قر دماغ کن ما را
چون شراب لعل سایی ریخت در جام بلور

صائب

آتش تر در آب خشک انداز
آتش سیال در آب زلال آید پدید

ساقی بیا و آتش بیدود بر فروز

خواجه جمال الدین سلمان

از نور باده مجلس مقصود بر فروز

ساقی بمیان آرزبان بند خرد را

شغالی

کاین هرزه در آ صحبت باقال بر آورد

چه خلوت زهره در دامن خاک

صائب

گوارا تر ز اشک دختر تانک

باشک تانک بشوئید زخمهای مرا

زلالی

که شیشه ای بسرم خشکی خه ارشکست

بده بدست من اکسیر رنگ ای ساقی

صائب

که همچو برگ خزان دیده است رخسارم

نقد جان را بجرعه ای امروز

صائب

می فروشند ، نیک ارزان است

زود بستان و در بها بفرست

آنچه اکسیر مردمی آنست

آرامنه بزم تو پر از بجه حور است

حیالی، گیلانی

از بجه آن آب ستان بجه انگور

حور نور جمع ساقی تازه رو باش

میر معزی

ز خورشید صراحی ماه تو باش

ز گلبن، چمن گشته طاوس دم

زلالی

برون آرز خون کبوتر زخم

ز نور، خون دختر روز خون مادر شد

ظهوری

بده ساقی می لعل مسلسل همچو آب امشب

گفته پسندد دورم کز فیض عقلی بگذرد

صائب

حیض عروس ز خورم در حوض ترسا داشته

خاقانی

نشاطش دروغ است نفعش حرام	مکش زهر مینا مخور خون خام
بریز خون خروس ای نگار کبک خرام	هوای ، فاخته انگشت و ایر بلبل فام
ملک شیروانی	زمین ز جلوۃ قربانیان گلستانست
بریز خون صراحی که عید قربانست	یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم
صائب	بگریست خم مریم صفت مهد سیهش جام زور
با نغمه های قلقلش اندر گلو بیست	بساغر کن آن خون ناموس را
شیخ شیراز	دختر آفتاب ده در تنق سپهر گون
خون دل مریم نگر در پای ترساریخته	دختر رز از کنار می کشان یکسو گرفت
بدرچاچی	بمغزم رسان شعله جام را
پیروازده رنگ طاوس را	
اشرف	
گشته ز زهره فلك حامله او بدختری	
خاقانی	
پرده کز کارما برداشت خود بر رو گرفت	
کلبم	
کرم کن بچوشان من خام را	
ظهوری	
صائب	مصراع
علاج دردمن از آب آبشار رنگ می آید	گر چه دانه حاصل بخت جوان
امل سفته در خور لعل روان	
مشرق العشق	
زان حالل شیخ ز آب حرام هـ	ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
حافظ	
وتاب . ممزوج . نیمرس . نورس . وارسیده . جوانه . یکدست . سرکش . یرزور .	
روشن . صبح . فروغ . آینه فام . خوشگوار . گوارنده . جان بخنر . جان سرشت . روح	
پرور . لعل . لعل فام . لاله رنگ . لاله گون . گلرنگ . خون رنگ . شفقی . آزر گون . دینار	
گون . شیرین . تلخ . غالیه پرورد . پرده سوز . شبانه . دو ساله . دیرساله . از صفات و سنگ	
محلک برقی خورشید . حشم زاغ . چتم کبوتر . خون کبوتر از تشبیهات اوست .	

شعاع و خطوط

سنگ محك می است می آرید در میان
 مصرعه در جام لاله گون می چون چشم زاغ کش
 پیدا کننده کس و نا کس همین می است
 با با فغانی
 بخون دیده نظیری بساز و پاده مخواه
 برای زاغ می همچو چشم زاغ کجاست؟
 نظیری نیشا بوری

شراب خواری در لفظ دائم الخمر گذشت .

شرب الیهود

شرب الیهود. بضم اول معنی لغوی شراب خوردن یهود است چون آن قوم از خوف مسلمانان
 شراب بر سبیل اختفا خوردند. بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از (غیث و بهار عجم)
 احوال شیخ و قاضی شرب الیهودشان
 کردم سوال صیحدم از پیر می فروش
 شراب خانگی از بیم محتسب خوردن
 بروی یار بنوشیم و بانك نوشانوش
 حافظ
 شب آدینه بدریوزة میخانه شهر
 سیخ پنهان رود و از ره بازار آید
 کلیم

شرف

استخوان سنگین . استخوان بزرگ .
 خواهم از برای دل دلبری بتمکینی
 بهر این هما باید استخوان سنگینی
 کمال اسمعیل

شروع کردن در کاری

بر سر کار آمدن . بنیاد کردن . بنیاد نهادن . سر شدن . سر کردن .
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 حافظ
 خان بیایت نتار می سازم
 سر کنی هر کجا که جلوه گری
 ناله انگشت بلب می زندم هر ساعت
 شکوه ای سر کنم ارتاب شنیدن داری
 کلیم

شعاع و خطوط آفتاب

تیغ فرا سیاب . شمیر زر . انگشت آفتاب . قصب مصری . مزگان خورشید . لب
 آفتاب . مزگان آفتاب . نبض خورشید . نیزه آتشین . عصای آفتاب . خنجر زر . و خش -

خورشید ، ناخن خورشید و آفتاب .

ز نور رای تو روشن شده است روی سپهر

و گرنه کسی رودی آفتاب جز یعنا

انوری

حون خار گردن از سر دیوار می کشد

این بوستان کیست که مزگان آفتاب

صائب

رگ جان سخن شد ایض خورشید

ز روی او که روشن یاد جاوید

ملاهنیر

گره بناخن خورشید وانکرده گذشت

هزار حیف که از کار خویش شبم ما

شوکت

شعاع شمس

گناه کسی از کسی خواستن . التماس کردن

که پس یار کند غیر التماس مرا

مرا زکشته شدن نیست آن زمان پروا

مخلص کاشی

شفاخانه

دارالشفای داروخانه . داروکنده .

ز داروخانه خلق تو مرهم

جراحی های آسیب فلک را

انوری

بسیر بو شدن عقیق دست بالا کی

بداروخانه درد تو آوردم دداوارا

ظهوری

شفای یافتن از بیماری

در لفظ از بیماری نجات یافتن گدست

شکر کسی در دل داشتند

از کسی دخیره داشتن . دخیره حاضر و دخیره دل .

یکیك دخیره بی دله از کسی

تن در دهم بهجر تو از بسکه زاندها

شایی تکلو

مدعی را ذخیره خاطر	سبز شد همچو دانه در انبار
مرو بیزم بزرگان کز اختلاط اکابر	شفیع اثر
دلایه شکوه بیهوده از قضا داری	ذخیره‌ای نتوان برد جز ذخیره خاطر
	والله هر وی
	طیب‌پرا چه کند درد بی دوا داری
	کیم

شکم پر

بغداد معمور . سیر . بحر بی شیعان . بغداد معمور مقابل بغداد کهنه و بغداد خالی	
و بغداد خراب کنایه از گرسنه .	
این شکم کاین چنین ورم کرده است	اژدرم باز باد دم کرده است
	ظهوری
هیچ که از طعام پر دیدی ؟	حال بغداد کهنه پرسیدی ؟

شکو خیدن

لغزیدن . پای لغز خوردن و رسیدن . پیش پا خوردن . پابر سنگ آمدن و بسنگ آمدن .	
شکوفه خوردن اسپ . سکندری و سکندری خوردن اسپ . سکندری یافتن . پا و سنگ آمدن	
بحدف یا بحر بی و عثا و عثیر و عشر عشر بیهندی تهو کر کهانا گویند .	
دو شینه بکوی دوست از رشکم کشت	نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای
دایم ز سنگ آمدن پا روم برون	گوئی که در بریدن راه تو تیشام
	وحید
مبادا که شه را رسد پای لغز	که گردد سر ملک شوریده مغز
	نظامی
کدوئی اگر خورده پا لغز عقل	زباده بدستش دهد مغز عقل
	طغرا
دلا بصره قدم نه که در طریق معاش	سکندری خورد از فاقه هر که دارانی
	مخلص کاشی

میرزا مهدی در نادر نامه می گوید . فقره

مرکب تازی نژاد در زیر پای آن حضرت دارا درایت سکندری یافت .

شگفتن گله

خنده زمین . حیض گل . غمزه نسرین . غمزه گل .
 ز شیران بود روپیان را نوا نغندد زمین تا نگرید هوا

نظامی

شگون و نقال

فال برداشتن . فال دیدن . فال گشودن . فال جستن . فال زدن . فال گرفتن .
 فال بر آوردن و بستن . ابرو جهیدن . چشم جستن . لب جستن . پرواز چشم . پریدن چشم
 که بربی آنرا اختلاج العین گویند و فارسیان از پریدن چشم فال آمدن دوستان می گیرند .
 می پرد چشم و دل میدود از سینه برون همنشین خانه بیارای که غافل نرسد

آقای نیشابوری

میجهد ابروی موج و می پرد چشم حباب نیست خیر ای دل دگر در دیده طوفان می شود
 کلیم

شگونی که هنگام وداع دوستان بدعمل آرزو

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن . گریستن چشم آئینه . حشم تر کردن . از بی
 داشتن آئینه . آب از بی ریختن .

کیست آنکس که بر احوال مسافر گیرد حشم آئینه بدنبال مسافر گیرد
 صائب

چنان افتادم از طاق دل همصحبان صائب که وقت رفتن آئینه حشمی تر نمی سازد
 صائب

سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع حشم ز پادشاه حنت کشید وقت نماند
 سنجر کاتبی

دیده را ترکم از اشک حور رفتی زبره در قندی سفری آب بر آئینه زانند
 عبرت نظام دست شب

شودیدن و شتر آوردن

در گوشت کشیدن و بگوشت رسانیدن . گوش کشیدن . در گوشت در آوردن . گوشت

شیفته چیزی بودن

دادن . بگوش رسیدن . گوش انداختن .

حدیث ما نیاری هیچ در گوش

تهی زلفین عنبربار بر دوش

ظهیر قاریابی

میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون

حافظ

ابوالفضل. فقره: بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم است .

شناوری

شنا و شناور و شناه با لفظ کردن مستعمل است و فاعله آب و رز . آشنا . آب باز .

آشناگی و شناور . دست انداختن بحر بی سباح و سابع .

طافل اشك از بحر چشم خود بخود گیرد قرار

آب باران را تلاش دست و پای معبر است

طغرا

کدو بر کمر بسته از مهر و ماه

فلک تا کند در شط او شناه

چون کشتی شکسته نماید شناه صبح

در بحر، موج گر نرزد دم زمهر تو

علی خراسانی

گر رود بهر شنا آن شوخ سیمین بر در آب

آب گردد بار دیگر از حیا گوهر در آب

ملا محمد سعید

بر فلک ماه بود لیک چو ماهی بر آب

آشنا گشت بفیضان تو ماهی در آب

شوم و نا سبارك

پی سفید و سفید پی . سبز پا و سبز قدم .

ای صبح پی سفید چه وقت دهیدن است

امشب شب امید بجانان رسیدن است

عالم سیه بچشم ازین پی سفید شد

دل از سفید گشتن حو نا امید شد

شیفته چیزی بودن

کدار یزی بودن . یا کسی سر داشتن

چون خال، کباب لب یارم چه توان کرد
 افتاد پاتش سرو کارم چه توان کرد
 تا سر دارم سر تو دارم
 سر پیشکش در تو دارم
 مفید بلخی
 نظامی

شیر شادروان

شیر قالین . تصویر قالین . مصراع : شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است .

شیر

اسد . حارت . دلهاث . غضنفر . ضیفم . حلابس . دلهث . گهمس . دماحسن .
 زهدم . سلتم و سلاقم . طیثار . طحطاح . صلقم . صلدم . صلهام . صمامم . عزرم . عفروس .
 غصافر . قرحان . مصمعد . همهام . و ابوالایطال و ابوالانخیا و ابوالاشبال و ابوالتامور
 و ابوالحارت و ابوحفص و ابوالضیفم و ابو عریس و ابوالقریف و ابوالعباس و ابومحراب
 و ابوالمحاریب و ابوالزعفران کنیت آن است و اسامی شیر موای این بسی شعار است و
 درین مختصر گنجایش آن متعذر .

باب صاد مهمله

این حرف در لغت فرس نیامده اما عدد صد و شصت را در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متأخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که صد و شصت باشد بصاد می نویسند این حرف در لغت به معنی مرغیست که بر خاک مراغه کند و در حساب ابجد عددش نود است .

صاحب دولت و اقبال بودن

آب در جویبار کردن . چراغ کسی روشن شدن و سوختن . پا بگنج فرو رفتن . سوار دولت . ابدار . مایه دار . گشودن بخت . و گشادن بخت . خوش برك . آب جو این کنایه از مال و دولت دنیا است .

سوار دولتتم تا چون نکین در خانه خویشم
تأثیر

ز آب جو نبود آبروی ما سنجر
سنجراکاشی

پیشانی روزگار چین است

طالب آملی

آفرین بر دست و بر بازوی تو

مولوی معنوی

حنا ببند که بخت بهار بگشاید
تأثیر

فزودم آبرو تا ساکن ویرانه خویشم

ز آب جو نبود آبروی ما سنجر

بختی که گشوده ود امروز

راند حق این آب را در جوی تو

تو بید ماغ شدی گلشن از صفا افتاد

نخواهم دل ازو خوش برگردد

که مفلس زود شادی هرگز گردد

زلزله

مگر داد دولت مرا پای رنج

که پایم فرو رفته زینسان بکنج

نظامی

پای ویرانه هرکس که فرو رفت بکنج

نیست صائب سر معمار غم تعمیرش

صائب

جراغ شمع، روشن شد که در بزم تو می‌سوزد

نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را

روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم

هر کرا سوزد چراغ او را کدورت می‌رسد

رفیع واعظ

آب در کشتی هلاک کشتی است

آب اندر زیر کشتی پستی است

مولوی معنوی

آنکس که عایه دار بود خود نمای نیست

هر گز کسی گلی بسر باغبان ندید

کلیه

صبر کردن

صبر با لفظ دادن و سپردن و شکستن و فرو گشادن و آوردن مستعمل و گریز پا از صفات اوست . آسان گذاری . دندان بخون بردن . بر تن بر داشتن و بر گرفتن . دندان خونین شدن . بتلخ و ترش رضا دادن . دندان بر سر دندان نهادن و بر حکر افشردن . دندان در جگر غوطه دادن . فرو خوردن . صبر سنج ، فاعله .

آورده خوش معامله عجز در میان

جان داده ایم هرگز بقن بر گرفته به

ظهیری

بآسان گذاری دمی می شمار

که آسان زید عرد آسان گذار

نظامی

بتلخ و ترش رضا ده بخون گیتی بر

که بیشتر خوری از بیشتر خوری حمود

خاقانی

صبح کاذب

که بندی، چو دندان بخون در برد

ز حلقوم بیداد گر خون خورد

شیخ شیراز

از آن بر میوه فردوس باشد دیده زاهد

کز آن سیب ذقن خونین جگر دیده است دندانش

صائب

چون صدف هر کس که دندان بر سردندان تپد

گوهر شهوار جای حرفش آید بر زبان

دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق

دندان ز درد بر سر دندان نهادن است

محمد طاهر کاشی

صبر باید تا شود یکسو حرج

زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج

صابران از جمله عالم برتراند

صابران از اوج گردون بگذرند

هر که کارد تخم صبر اندر جهان

بدرود محصول عیش جاودان

کارها را صبر گیرد دلپسند

خرم آن کز صبر باشد بهره مند

چون در افتادی بگرداب حرج

صبر کن والصبر مفتاح الفرج

مثنوی

قطعه

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند

در اثر صبر نوبت ظفر آید

از چمن صبر رخ عتاب که روزی

باغ شود سبز و شاخ گل بدر آید

من و بئس لحظه حدائی ز تو [نگاه شکایت

سعدی

این قدر صبر بعاشق نسپرده است کسی

صائب

صبح کاذب

دم گرگ . رشته صبح . سپید بالا . صبح نخست و نخستین . صبح دروغ . میل صبح .

و صبح یکم . اول قنوت . گرگ سیمایی ذنب . صبح اول . صبح ملمع نقاب .

یکی در ابر بهاری نگر که رشته صبح

جگونه می گسند دانه های لؤلؤ را

ملائق را در نمونه انشاء آورده فقره چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته

میل سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب

بمدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

حافظ

که از صبح صادق نباشد فروغ
هاتقی
نداشت بر در صبح نخست در بانی
درویش و اله هر وی
همه آتش و دودشان مویشان
باقرکاشی
بخفتن در آمد سگ و پاسبان
نظامی
که همه مشک بار بندد صبح
خاقانی

بود آن زمان تاب صبح دروغ
شبی نرفت بسوی سحر که دیده او
گواهی چو صبح یکم رویشان
چو صبح از دم گرگ بر زد زبان
دم گرگ است یادم آهو

صبح صادق

صبح صداقت کیش . صبح راست . صبح راست خانه و صبح راستین . روشن ضمیر و
جهانگیر جهانتاب و صداقت کیش و گشاده روی و پاکدامن . ابلق سوار . قائم پوش .
باد فروش شور بخت . خونین جگر . از صفات اوست و باغ و سنبل گل شیر . شعله گرد .
می کافور . نور علم . قائم آفتاب . سر آب . از تشبیهات . پیراهن کاغذی . تابشیر صبح .
تیغ آسمان زن . تیغ صبح . تیغ خورشید . چادر کافوری . جاشنی صبح . خنده صبح .
سپید دم . سپیده صبح سپید پهنای . شمع سحر . صحرای سیم . عطسه شب . صبح دوم .
صبح آخرین . صبح . ثانی . صبح پسین . خضر مبارک دم . پگاه و بامداد . سحر گاه . صبحگاه
و گاهی لفظ وقت هم زیاد کنند چون وقت سحر گاه وقت صبحگاه .

مصرع چو صبح راستین از صدق دم زدم

جبه زرین نمود طره صبح از نقاب

عطسه شب گشت صبح؛ خنده صبح آفتاب

خاقانی

فردوسی

جو برخاست از بامدادان پگاه

مصرع

عمج و صبح شفق بود رخسار سرخ و سفید

دلبرم وقت سحر خون بدر خانه رسید

شرف

زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب

ماه تمام داشت بروی تولاف حسن

شواصی نیشی

شیدم آفتاب ز لب حور

سپیده دم حوشدم محرم سرای سرور

ختمی فارابی

گواه صبح اول صبح ثانی است میرزا جلالی طباطبای رسانید خورشید شه را درود نظامی قنیه شد از پنبه صبح راست منیر لب تشنه تو خورد فریب از شراب صبح عالی	فروغ جبهه صاحب قرانی است سپیده زمان کز سپهر کبود چراغ مرا کز غمش ماه کاست پنداشت گرد راه تو از دور شد بلند
برگل صبح خنده پنهان است دست شستم بافتاب صبح سلیم قائم صبح شبه اکسون (۲) یاد عرفی سرجوش می صبح بود درد ایانم ملاقاسم شهدی کشد شعله صبح آنگشت شام ظهوری گیسوی شب مشکفشان پرچم صبح است صائب گردد پرو سپیدی دیگر امیدوار کلیم	بیت با وجود شکفتگی رخس از آمیدی که شب بوصلم بود گر نه ظل تو ابره اش (۱) باشد آن صاف ضمیرم که بهنگام صبحی بگل ریز سوری و لب ریز جام چون قامت خود راست نماید علم صبح کافور صبح مرهم زخمت اگر شود تو گر با این لب شیرین بخندی

صبح بخیر گشتن

صبح الخیر زدن. صباح کنان. این کلمات وقت سحر هنگام ملاقات با یکدیگر گویند
مقابل شب بخیر.

صبح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز

که غوغا می کند در سر توای جنگ دوشینم

خواجه شیراز

(۱) ابره. بفتح او. روی جامه را گویند. (۲) اکسون. بضم اول جامه سیاه قیمتی را گویند

سحر که بمیخانه آید ز دیر خضر گویدش باد صحبت بخبر
ملاطفا

صدمه و آسیب بزرگ رعیدن

سرسخت خوردن . سرچنگ خوردن .

بسکه خوردم سرسخت از همه کس سخت ترم

پشم دین (۱) نیستم امروز ثمرتاشم من

واله هروی

عدو از کف گرز یک لخت خورد ز سرسختی آخر سر سخت خورد

سعید اشرف

جهان بازیچه طفلان بود عزت چه میخواهی

که سرچنگ جفای آسمان تاج است شاهش را

خان آرزو

عذر احمق و ختم می

پای ترسا . بط می . بط صبا . بط باده . بط شراب .

بکراست خم، مریم صفت مهد مسیحش جام زر

خون دل مریم مگر در پای ترسا ریخته ؟

بدرچاچی

نشئه باده توحید بر آن دند حلال که بط باده کم از مرغ حرم نشناسد

صائب

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت کار . صورت دادن کار را . به اصلاح آمدن کار . آثار سامان یافتن

کار . مترتب شدن کار .

بسکه آمد مو بکلکم خامة تصویر شد

اشرف

از پیریشان حالی آخر کار من صورت گرفت

خطم صورت کند پیدا حواز روی تو بنویسم

دانش

قلم سنبل شود گروصف گیسوی تو بنویسم

نقشی بمدد کاری یاری نشیند

کیست دیگر که دل از کف ببرد یازمرا

خالص

بی کلك قضا صورت کاری نشتیند

اگر آئینه صورت ندهد کار مرا

(۱) در مقام تحقیر بکسی گویند پشم دین

باب ضیاء معجمه

این حرف در لغت فرس نیامده و در لغت بمعنی خروسی است که آواز کند و بمعنی خصومت کردن عددش بحساب ابجد هشتصد است.

دو اوقات

اوقات سیاه کردن . اوقات پوچ شدن .

اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد خطی که نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت

اوقات خود بفکر عسا پوچ میکنی در وادئی که رو بقضا می توان شدن

وحید

ضیاء خوشمک

ضیافت حمام . باب حمام ضیافت کردن .

بیا که گر نکتم تر دماغت از جامی کنم ضیافت خشکی باب حمامی

مسیح کاشی



باب طاء مهمله

این حرف هم دولت فرس نیامده اما طاء در لغت بمعنی مرد حریص و کسیکه با زنان صحبت بمیاز کند و در حساب ابجد عددش نه است .

طالب دنیا

گیتی پزوه . سگان جیفه دنیا . اهل دنیا . غولان روزگار . سگسار یعنی ماقتد سگه .

بیت

فصول چند کنم کز دوت زند دم عنو	نه حد خسرو مردم نمای سگسار است
بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی آید	امیر خسرو دهلوی
	سگ دیوانه دنیا، گزیده اهل دنیا را
	میرزا باقر

رباعی

ای طالب دنیا توبسی مغروری	وی مایل عقبی تویکی مزدوری
وی آنکه زامیال دو عالم دوری	تو طالب نور بلکه عین النوری

طالب خوب نداشتن

ستاره نداشتن . اختر سوخته . بخت دندان خای .

برف پستی اقبال خویش حاره ندارم	برتیه کم نیم از آسمان سدره ندارم
--------------------------------	----------------------------------

مخلص کاشی

اختر سوخته ام چون پر پرو نه کند
گزسیه روزی ما ید کند دُبره .

قاسم مشبندی

شمع آهم جو کند بزم فلک را روشن
اختر سوخته را عهر سر ناهه کنیم

طبق زن

ستری و ستریاز یعنی زن سحاق چون این قسم زنان چرمینه نیز بشدند و بمجاز بمعنی
ذنیکه چرمینه بندد و بازن دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را ستری کردن خوانند
آری جماع جمله مرغان جماع نیست کون را بکون نهند و همی ستری کنند

همه مرغان دهر ستری اند کیرشان نی و کون بکون ساینند

میر خسرو

نفس را بند از گلو کن کز زنان ستری فارغ است آنکس که قوت او زنان ستر است

مولوی جامی

طبق می زد بهم فرج و دهانش در و انگشت حیرانی زبانش

از کاسه و کس گرفته سر پوش دو کار طبق چو دیگه در جوش

حکیم زلای در تعریف پیر زال

طبع و طبیعت و طبایع

سرشت مردم که بر آن آفریده شده اند، و بلند، نکنه سنج، وقاد، سخن آفرین، سخن-
ساز، سخن طراز، سخن سنج، سخن سرای، سخن گستر، روان لطیف، سلیم، جادو، معنی-
دان، معنی یاف، معنی آفرین، کریم، سازگار، رنگ آمیز، مهره ساز، دلایم، غیور،
سرکش، شیرگیر، جنگجوی، موزون، سنگین، بردبار، هنرزار، پست، بی انصاف، ناشاد،
مرض خیز، برهم خورده، موشکاف، هنرپور، ارجمند، مستقیم، حقایق شناس، شکر
گستر، جود گستر، از صفات و عروس از تشبیهات اوست.

مرا بشمر مجرد مدان از آنکه جز این عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز

کمال اسمعیل

آزاد طبع، آتش طبع، آتش طبیعت، آینه طبع، چمن طبع، بهار طبع، زهره طبع، سبک
طبع، دون طبع و کافوری، کنایه از طبع سوداوی و نیز کنایه از طبع کند.

طرح عمارت افگندن

بنیاد افگندن، بنا انداختن، (از چراغ هدایت)، رنگ ریختن، طرح افگندن.

کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را

رنگه آتش خانه از خاکستر من ریختند

سلیم

زمان گرچه بس طرح مجلس کشید .	بترتیب بزم تو بزمی ندید
خون ارباب وفا از خنجر بیداد ریز	ظهوری
چو این بنیاد بد را خود فکندی	خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز
بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم	گناه خویش را بر من چه بندی؟
در تو آباد باد و فرخ باد	امیر خسرو
پادشاهی که طرح ظلم فکند	فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
	خواجه حافظ
	آنکه بنیاد فرخ تو فکند
	انوری
	پای دیوار ملک خویش بکند
	شیخ شیراز

طعن و علامت گردن

پوست کندن . زاغ گرفتن . کلاغ گرفتن و زدن . اسناد و مترادف این در لفظ استهزا باید دید .

بعد چندین پوست کندن این خوشامد های تو

همچنان اسناد رگی زن پنبه چسبانیدن است

اشرف

طفل زبان دان

یعنی طفلیکه سخن اوستاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد .
مصرع دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

خاقانی

طفل را از پستان بریدن

سینه کردن پستان . شیر بریدن بچیزی . از شیر باز کردن . از شیر باز داشتن . از شیر بریدن و از شیر او گرفتن . از شیر جدا کردن . بمری طعام گویند فطمت الاموالها . از باب ضرب و بچه که او را از شیر جدا کنند فطیم و مقهوم گویند .

بیت

چو رفت ایام شیر و عهد نازش	بمادت دایه کرد از شیر بازش
ز شیر دختر روز تا پریدم طفل عادت را	بحکم دایه مشرب بخون توبه خو کردم
رسید نوبت پیدار بختیم وقت است	که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرم
در سیه بختی خود آن زمان شدم آگاه	که دایه ام سرپستان خویش کرد سیاه
خط مشکین آلت قطع محبت می شود	تاسیاهی طفل را ما در بیستان می برد
	اشراف

طائر فقره ساختن

عمل شمسی و قمری . عالی . فقره : روزوشبی را که کیمیاگر ایجاد بعمل شمسی و قمری
خزینة فیض سازد ...

طمع زیاده گردن ناخن تیز گردن

در لفظ حرص گذشت .

طمطراق

زرق و برقی - دنگ و دوال و بهر بی زخرف و زخارف جمع آن .	
ز نور دل تنود پیراهن فانوس در ظاهر	ندارد جامعه شب زنده داران زرقی و برقی
بعد مردن طمطراق شیخ افزون می شود	طبل رحلت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست
	قبول

باب ظاء معجمه

این حرف بلفظ فرس نیامده و در لغت بمعنی زن بزرگ پستان زال را گویند و در حساب
ابجد عددش نهصدست .

ظالم و ظلم

دل آزار . سفاک . خون آشام . خون نوش و خون نوشه . خونخوار و خونخواره . ستم
کیش . ستم اندیش . ستمگرو ستمکار و ستمکاره . ستم پرور . ستم گستر . سخت دل . سخت جان .
سرخ چشم . سرد مهر . سگک دل . سنگدل و سنگین دل . سیاه دل . سیاه درون . سیاه کار . سیه گر .
سیاه نامه . گردون سرشت . آتش خوار . آسیب کار . بیداد گر . بیداد مند . مردم زن .
مردم گز و مردم گزای . بیداد وند . از کسی کشیدن و برداشتن . دست دراز . دراز دستی .
ستم و تعدی و تجاوز .

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را	کو پوستین خلق بازار مردرد
سیاهان که ماران مردم گزند	شیخ شبر از
دلبران شمشیر زن بی شمار	نه مردم همانا که اهریمن اند
	بمردم گزائی جو پبجیده مار
گر تو شوی رنجه ز آسیب کار	نظامی
گر آزرم خواهی ازین سگدلان	چشم دل غیر بنز و بین مزار
	فخواتندان عاقل عاقلان
بردباری حیست حور از دشمنان برداشتن	میر خسرو
	ورنه جان پروردن است از دوستان برداشتن

بنگر حد سرخ حتمی و سوخی همی کند با من کبود روی سپر سیاه کرد
کلیم

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه که ترا شومی ظلم افکند از چاله بیچاه

ابن یمین

بیت

از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا سد ستم دید و همان رویش بسوی تیر بود

ظاهر و نمودار شدن و ظاهر ساختن

گل شدن و گل کردن . پدید شدن بفتح اول . چشم شدن . خیمه بصحرا بردن نیز کنایه از غایب شدن . چون آب و چون روز روشن است . گل شدن نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است . بر روی کار آوردن و آمدن . بر آب آمدن . بر سر پا آمدن . بر روی آب آمدن . بر روی درافگدن . آفتابی شدن . ابرو نمودن .

درد انداز دگر طاعات عشق طرح دیگر گل کند رایات عشق

مثنوی مشرق العشق

هر دانشی که در دل دفتر نیامده است دارد چو آب خامه تو بر سر زبان

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکبیش

چه باشد مه که بشماید ز طاق آسمان ابرو

حافظ

گفت بر من چشم شد اسرار عشق می نمایم هر زمان تکرار عشق

شیخ فرید عطار

نمی توان چو در آن کوچه آفتابی شد مگرد بر سر آن کوی و آفتاب مخور

سالك قزوینی

هر کجا پنجه پر زورگشائی بهنر آفتابی نشود پنجه خورشیددگر

میر نجات

یا قوت آیدار تو آورد عاقبت خطی بروی کار که ریحان بگردرفت

جمال الدین سلمان

بیت

بر آب آمد همه کان آتش انگیز بجوش آورد سیل آتش تیز

احوال ما بقیغ تو چون آب روشن است عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است

صائب

باب عین مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغییر لهجه آنرا عین خوانده‌اند .

هاشقی شدن و هاشقی

با کسی سرداشتن و سر کردن . دل بچیزی و بر چیزی بستن . دل گرم کردن بچیزی . دل بچیزی دوختن . دیده سرخ کردن بچیزی . دل دویدن . دل از دست رفتن . دل از دست دادن . بلبل شدن و کردن . خود را بر چیزی دوختن . پیش کسی گرفتار بودن . پیش کسی بنده بودن . پوست پوش . اامت مجنون . عشق پیکان . سوخته دل . مه پرست . سینه چالک . سینه کباب . جگر گرم . جگر تافته . جگر تفته .
یا سرو خود پیوسته‌ام وز یاد ضویبی رسته‌ام

چون غنچه‌ای دل‌بسته‌ام بر نخل بالای دگر

افغانی

ای بسا حشمة خونین که سر از دیده‌اشاد

تا تو از حشم من سوخته دل دور شدی

حافظ

حتم آغو سرده صحرا نسین

پوست پوشش نافه در صحرای حین

زلالی

آسایشی که در قدم دل دویدگی سب

مشکل که در قلمرو هستی بهم رسد

اسیر

کنل کرد که بدر تو گردم

در فکر که گفته غنچه‌ای بز

خالصی

و گره عوض من شفتک و چه رسد به

سواد جوهر آئینه بلبس کرد است

عاجز و مغلوب

سنگه را کی می توان از لاف دولت منع کرد
 باغبان چون در چمن گل دید بلبل می شود
 چون زر شده منظور بقان از ره خوبی
 من بعد گرفتاری ما پیش زر اولی
 بسود نشان خدنگ دوجور کیش دلم
 ملا طغرا
 دل دوختن بوعده معشوق بی وفا
 جز آرزوی خام و خیال محال نیست
 قدسی

حسنش از خط عالمی زیر و زبر دارد هنوز

سینه چاکان چون قلم در هر گذر دارد هنوز

صائب

بهر گل رخ که کردم سرخ دیده
 کنون از هر مژه خونم چکیده
 مولوی جامی

نظم

اگر رانی ز راه عدل رانی
 وگر خوانی ز راه فضل خوانی
 مرا پارانند و خواندن چه کار است
 وگر خوانی و گرانانی تو دانی

نظم

موج بحر لمن الملك بر آید ناگاه
 غرق گردند در آن بحر چه درویش و چه شاه
 خرمن هستی موهوم چنان سوزاند
 آتش عشق که نی دانه بماند نی گاه

عاجز و مغلوب شدن و گردن

کلاه نهادن . کلاه پیش کسی نهادن . دست بزیر سنگ بودن . دست در ته سنگ آمدن . دست بزیر کف ماندن نیز کتایه از گرفتار و مبتلا بیلا و عقوبت گشتن . بقایم ریختن (از چهار شربت و چهار عجم) . از جنگ نا کرده عاجز آمدن . سبکست کردن و کندن . سپر انداختن و افکندن . بتنگ آمدن . بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن . متعددی . سپر بر آب افکندن . سم افکنده . افکنده سم . کمان افکندن و انداختن . گردن نهادن . گرگ بند . دادن زیر سنگ آمدن . دامن بدندان کردن و گرفتن . خط بر خاک کشیدن . خس بدندان گرفتن . خس بدهان گرفتن . مهره مالیدن . جان در پینی رسیدن . تسرکی تمام شدن . بیل افکندن . پنبه سدن و کردن . پشت دست گذاشتن . بال افکندن . پروبال فروهالیدن .

چار موجه . ده انگشت بدهان گرفتن . رسن درگردن آمدن . علم افکندن و نهادن . قافیه
تنگ شدن . کار بحیص و بیص افتادن . مهره دوششدر شدن . مهره از کف بیرون فشاندن . نماز
بردن نیز پرستش کردن . روفکندن و انداختن .

گنبدی کاندرو بت سنگ است
کس در آن سنگ یکد می نشست
غلغلتش تا هزار فرسنگ است
که نیاید بسزیر سنگش دست

امیر خسرو

پیغام جاک را بگیریان که می برد

حضرت شیخ

که دست در ته سنگ است و ما در کف پا

نادم گیلانی

آفتاب ما سرو سودای نیلو فر نداشت

سالك يزدي

گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما «خالص»

که بر ما هر که رو انداخت نگرقتیم رویش را

خان خالصی

کمرد در خدمت بر بسته حوزا

انوری

مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

صائب

مرغ اندیشه فرو می هند آنجا پروبال

سلمان

حوافناده دامن بدندان بگیر

شیخ شیراز

که نخوت بسرداشت از زرسکوفه

وحید

دست شوخی چون بر آرد ز آستین آن شاخ گل

بیضه های غنچه ر بر فرق بلبل بسکند

صائب

بدولت تو که دارای افسر کنجی

ظهیرالدین قزاقی

در زیر سنگ مانده کفم از فرسودگی

ازین دیار سفر سخت مشکل است مرا

پیش او از تیره بختی رو فکندم بر نداشت

کله با همت بنهاده گردون

بتنگ آمد دل از بی همدمیها رو بکوه آرم

فکر من کی بنیال تو رسد کز عظمت

بغالب ترا ز خود مینداز تیر

شکستند از آن بیضه هادر کلاهش

شکسته بیضه خورشید در کلاه سیهر

پیش آن چشم سیه دل می‌گدازد پشت دست گرچه خط بسیار ازین کافر، مسلمان کرده است	در گلستان بچه رو چیره تواند گشتن
صائب گل که در پیش تو صد جا سپر انداخته است آسیر بشیری توان کردنش گرگ بند	ازین گونه گون خاک تا چند چند
نظامی من از فراق فکندم مهر بر آتش و آب امیر معزی کس نیاید بچنگ افتاده	اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند
ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	سعدی افتاده ایست آزاده سپهر از کمین مهره بیرون جهانند

عاقل و بزرگ

پخته مغز . پرکار . پس جهل ساله . جهان ندیده . خرده دان . خرده بین . بالغ نظر .
پاك مغز . پاك رأی . پالوده مغز . تازی هوش . چشمه تدبیر . آهسته رای . عطار دمنش .
روشن دماغ . روشن قیاس . روشن رای . کاردان . کارمنج . کار آگاه . کارشناس . گرم و سرد .
دیده . بیدار مغز . بیدار هوش . بیدار دل . بیدار خاطر . چشم و گوش واکردن .

نظام

که بیرونست از سرحد ادراک که آگه نیست کس از کنه ذاتش که با اختر بد بمردی مکوش	کجا دریابد او را عقل جالاک تماشا می‌کن اسماء صفاتش چه گفت آن خردمند بیدار هوش
فردوسی توان گفت حق پیش مرد خدای کهن سال پروده و پخته رای	حقت گفتم ای خسرو نیک رای شنید این سخن مرد کار آزمای
سعدی هراسان شد از کار، آن پای لغز	شه از بند آن پیر پالوده مغز

جناب خیرالمدققین سراج‌الدین علی خان آرزو در شرح بیت زیر

بیت

من آن روم سالار تازی هشم که چون دشنه صبح زنگی کشم

می‌فرمایند که چون اکثر عرب در بادیه کم‌آب است و مردم آنجا بکم‌آبی مبتلا
لهذا قوت حافظه ایشان بسبب بیوست مزاج در قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معانی و
صور معانی بسیار باشد سبب بسیاری هوش بود و موید این معنی است حدیقه

هست از کم خوری و کم آبی	ذهن هندی و نطق اعرابی
وحده لا شریک له صفتش	و هو الفرد اصل معرفتش
شرك را سوی معرفت ره نیست	عقل در کنه ذاتش آگه نیست
نیست در راه کبریای جلال	شرك نالایق و شریک محال

سنائی

وارفان

مرقان الهی، رقیبان راز، رهروان ازل، منازل شناسان، منزل شناسان پی‌گم کرده،
نازک خیالان، ابرار.

سنائی زبان از رقیبان راز که تا راز سلطان نگویند باز

نظامی

مصراع
منازل شناسان گم کرده پی
نظم

از سقا هم ربه هم بین جمله ابرار مست	و ز جمال لایزالی هفت و پنج و حار مست
خود چه جای عاشقان کز جای توحید خدا	کوه و صحرا و جبال و جمله اشجار مست
آن جو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان	در بهشت عدن تجری تحتها الاتجار مست

هالی قدر

بلند مرتبه، گرانقدر، گران پایه، گران سایه، گردون همت، کوه وقار،
گران سرشت.

گران قدران نیاهیزند صائب با سبک مغزان

بیرک کاه کسی آهن ربا مایل توان بسد

صائب

جو دریا نگویم گران سایه‌ای
عما نا که چون کان گران پایه‌ای

نظامی

عداوت و بدخواهی

درد نبال کسی افتادن، دندان بزهر خائیدن، دندان زنی، مرد در پیراهن کنایه از

عذر خواهی

دشمن نزدیک . بگری شقاق ضد وفاق .

بجایند از کینه دندان بزهر

که دون پرور است این فرومایه دهر

شیخ شیراز

که مردم بچه افتاده اند در دنیا

مرا خلاف و نزاعی بکس نه، حیرانم

طالب آملی

عذر آنک

عذر نامسوح .

برای وعده خلافی عبث مخور سوگند

که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا

سلیم

روز چون یافته ای کارکن و عذر میار

کار امروز بفردا نگذاری زنهار

نظم

یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر

ساقیا عشرت امروز بفردا هنگن

حافظ

عذر خواهی

پای کسی افتادن . کفن و تیغ بدست گرفته آمدن . دستار بر زمین زدن . بردست

و پا افتادن . طشت آتش بسر داشتن . عذر سنج . عذر خواه . عذر ساز . عذر آور .

مگر بر دست و پای آن پربرو آفتاب افتد

بفریاد کس از خواب صبحی بر نمیخیزد

صائب

در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم

غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه

خواجه جمال الدین سلمان

چون شکوفه بزمین پیش که دستار زینم

مصراع

بهر اینست که با تیغ و کفن عرض کنم

آرزویی که گره بردل مشتاق منست

صائب

این زمان کز حد شده است آسیب دست انداز وی

برف نبود آنچه می بینی بدست کوهسار

بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم

اگر روزی بدست وصلت ای گلگون قبا افتم

کوه با تیغ و کفن با عذر خواهی آمده

بر در شاه خراسان حجت پروردگار

ز شرم بی زبانی بر تن من

سر هر موزبان عذر خواه است

جلال اسیر

ز خجلت سر به پیش افکنده ای با عجز بی عذری

گناه من اگر عشقت استغفار نتوانم

صائب

هوشم از سر می رود تا یار راهی می شود

بر تن هر موزبان عذر خواهی می شود

حزین

بیت

چه چندین عذر انگیزی و چندین حيله ها مازی

چو می دانم که میدانی و میدانی که می دانم

هرش او بگویم

فلك الافلاك . منبر نه پایه . بام بدیع و بام رفیع و بام رواق . بام بدیع نیز کنایه از

آسمان . بحر وسیع . چرخ فلك . چرخ اطلس . چرخ برین . گرزمان (از بهار عجم)

بنگر بچشم فکر تو از عرش تا بفرش

در هیچ ذره نیست که سری عجیب نیست

هرش او بگویم

پشم در گلاه داشتن . برین قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم در گلاه ندارد . کنایه از

آنست که بنایت مفلس و بی نواست . وقع نهادن . وقر نهادن . پیش کسی ریش داشتن .

آسیای فلانی بآب چشمه خضر و از آب طلا می گردد . آسیای فلانی از آب گیر می گردد

حوبی زر پیش کس ریشی ندارد خواه چه جا دارد

که جای سکه مردی شمارد سکه زر را

قالب

جاوید گشته عزتم از پاس آرزو

میل زاهد همگی از پی دنیا است بدین

شه پرستی تا ازو گردید شایع همچنین

مه پرستان ماه را نیند و قعی آنچنان

خلیجوری

در منسلک نظم و سخن جودت انتا

وقری نهد بیپوده مختصر آنرا

درویش و اله حرویی

می زند حرفی برای خویش و اعظ، می بکش

نیست پشمی در گلاه محاسب، سفر بنویس

صائب

هزرا تیل علیه السلام

ملك الموت ، یوحیی ، هادم اللذات (از غیاث)

عشوه زن

عشوه ساز، عشوه کار، عشوه گر. از اسمای محبوب .

بماشق نوازی چنان عشوه ساز	که گیرند از فاز کار نیاز
بیداد چشم مست تویش از ترحم است	یاور نداری از مثره عشوه ساز پرس
در آمدساقی از در محنت آلود	طالب آملی
	رگ شیشه زئیش غمزه بگشود
	حکیم زلالی

فقر کردن گناه

در لفظ گناه بخشیدن بیاید

فقیف و پارما

پاك دامن . پاکیزه دامن . سپیدکار . خشك دامن . صبح خیز . صبح ضمیر . صبح
دل . صلاح کار . عزلت دوست . عزلت گزین . ملك نهاد . ملك سرشت . نيك مرد . نيكو
کار . بعرى پاك دامن را طاهر الذیل گویند .

پاك دامن چون زید بیچاره مرد

تا گریبان چون فتاده در وحل

از حدیث دلگشا صائب دهن رادوختن

یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است

صائب

مزد کار نیکوان ضایع نگرده نردحق

لا یضیع الله فی الدارین اجر المحسنین

شیخ شیرواز

عقل

دانش . و ذوقتون و دور اندیش و دور بین و سلیم از صفات اوست .

قطعه

رفت آدمی بعلم بود	هر گرا علم پیش، رفعت پیش
قیمت هر کسی بدانش اوست	ساز افزون بعلم قیمت خویش

فهرست

افسرده پستان. بسته رحم. سترون. بفتحین و سکون داء مهمله و فتح واو زن عقیقه را گویند وجه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور نوالد و تناسل نمی شود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت.

یکسر شود امهات دوران بسته رحم و فسرده پستان

خاقانی

ای در نظر جود تو بیقدر درم وز زادن شبه تو جهان بسته رحم

رکن الدین

علاقه و کاری بهر رسانیدن

ناخن بند کردن بر چیزی. ناخن بند بودن بر چیزی.

چون توانم کرد ناخن بند در جائی که غیر می زند ناخن بهم در دست او تا ناخن است

قبول

ز دستم دور از آن افکند ناخن که در جائی نشاندم بند ناخن

غنی

سهل باشد بند کردن ناخنی بر بی ستون پیش برق تیشه من کوه میدان می دهد

صائب

علی بن ابی طالب رضی الله عنه

اسدالله. ابوالحسن. شیر خدا. صاحب صفین. امیر نحل. شاه زنبوران. شاه مردان. شاه نجف. شحنة نجف. یسوب الدین. سیدالعرب. بمصداق حدیث نبوی قال الحسن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادع لی سیدالعرب یعنی علیاً من نزهة المجالس. حیدر. صفدر. شاه دلدل سوار. بوالهیجا. بوتراب. ایلیا. کفنده در خیبر.

شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس
نوشته بر در فردوس کاتبان قضا
علی نعیم و علی نعمت و علی منعم
گرتوئی از جان غلامشاه مردانم بخورد
نبی رسول و ولیعهد حیدر کرار
علی بود اسدای قاتل الکفار

علی وفی و علی صفدر و علی کرار

حافظ

که سرا خرد بود و مرد بزرگ

حکیم سنائی

علی منی و علی ساقی و علی صوفی

تنگه از آن شد برو جهان سترگ

هف و اشتلم کردن

ترکی کردن .

بیا ساعتی چین بر ابرو میار

نظامی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار

مترادف این در لفظ ظالم گذشت .

هناصر اربعه

امهات سفلی . چار اژدرها . چار استاد . چار جوهر . چار اخشیج . چار دری .
چار بسیط . چار تار نیز کنایه از دنیا . چار طبع . چار جوی فطرت . چار آخر . چار میخ
چار حمال . چهار عیال .

چند روزی بوند با هم خوش

شیخ شیراز

مسلسل کن گوهران در مزیح

نظامی

چار طبع مخالف و سرکش

توئی گوهر آمای چار اخشیج

طبع گیتی راست شد در عهد تو زان سان که باز

نشود صوت مخالف هیچکس زین چار تار

جمال الدین سلمان

ههوه مرضی

بجا افتادن بیمار . باز گشتن مرض که آنرا با اصطلاح اطبا نگس گویند بفتح .

بارها به گشته و دیگر بجا افتاده است

شفاعی

خسته درد محبت را سرم بهبود نیست

بیم مرگ است چو بیمار بجا یافتد

مصرع

عهد شکنی

خلاف وعده . پیمان گسستن . از سر پیمان رفتن . نقض العهد . نقض پیمان . نکست

بیت

نه در کار او هیچ لاف و گزاف	نه در وعده اوست نقض و خلاف
که همچو غنچه زبان در ته زبان دارد	خلاف و عده تو خلق در فنان دارد
آملی شیرازی	
کان روز هیچ وعده بفردا نمیرسد	شادم که وعده داد بفردای محشرم
ضمیری اصفهانی	
تا اید سر نکشد وز سر پیمان نرود	در ازل هست دلم با سرو زلفت پیوند
بشکست عهد چون در میخانه دید باز	صوفی ماکه توبه زمی کرده بوددوش
حافظ	

عهد و پیمان

پیمان گرفتن و این مطابق عربی است و لقد اخذنا میثاقهم . زبان دادن . دست دادن . انگشت پیچ .

روز محشر را مگر تو نام فردا کرده ای	وعده قلم بفردا کردی و عمری گذشت
حشمت	
مه من عجب بی وفا می نمائی	وفائی نکردی جفا می نمائی
بیانی	

رباعی

از پای در افتاد و برون شد از دست	عهدت مشکن که هر که پیمان بشکست
میریزد اگر دست دهد خون حنا را	تا چند نهد روی پرو آن کف پا را
انگشت پیچ ما سخن زلف دلبر است	س رشته قرار شد از دست و همچنان
کنال خجند	
لطف او بین که بصلح زد در ما باز آمد	گرچه ما عهد شکستیم گنه حافظ کرد
حافظ	
نبیند نیم مرا تیغ تیز	زبان داد دستان که تا دستخیز
حکیم فردوسی	

وجناب خیرالمدققین در شرح این بیت

بیت

شه از مهریانی بدو داد دست درون رقت و پیشش دو زانو نشست
می فرماید که دست دادن عبارت از آنست که چون شخصی از شخصی امری موافق
واقع یا مرضی بیند دست بر دست وی می زند و وصول دست او را بردست خویش می خواهد
یا آنکه بعضی بزرگان چون می خواهند که تفریحی بکنند و یا راهی بروند کسی را که
مقرب بلکه همسر خویش میدانند دست بر دست گذاشته راه می روند یا آنکه دست خود
را بدست او داده که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارند که
بمعنی پیمان بستن بود .

عیبی علیه السلام

گویای گهواره . گویای مهد . میسر بنام . چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم
پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم . مسیح . روح الله .

بیت

چگویمت که چه خوش آمدی مسیح صفت بیک نفس همه درد مرا دوا کردی

عیب جوئی

عیب بردن . عیب آوردن بمعنی ظاهر کردن عیب است . انگشت نهادن . سخن داشتن .
بر چیزی . آهو گرفتن . خط بر سر کسی کشیدن . سهو گرفتن . خطا گرفتن . پوستین .
در افتادن . پوستین دریدن . گرم پلاس بودن . پوستین بگازر دادن . خرده گرفتن . حرف .
گیر . نکته جین . خورده گیر .

مصرع عیب هر کس که کنی هم بتو می گردد باز

رباعی

او از تن مردگان غذا ساخته است	آنکس که لوای عیب افراخته است
زائست که عیب خویش نشناخته است	وانکس که بعیب خلق پرداخته است
عیب خود می پوشد از چشم خلایق عیب پوش	برده مردم دریدن بردن عیب خود است
صائب	
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد	هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
شیخ شیراز	

کار فرمای قدر می کند این، من چکنم ؟

شیخ شیراز

مرد داناکی دهد هرگز یگادرپوستین

امیر معزی

که سرگشته و بخت برگشته اوست

زمانه نراندی ز شهرش بشهر

شیخ شیراز

بلکه کرم پلاس هم بودند

طالب آملی

برو اعزاهد و بر درد کشان خردمه مگیر

کی شود غره بگفتار مخالف، چون توئی

جهان دیده را هم بدرند پوست

گوش رای و اقبال بودی و بهر

هر دو گرگ کباس هم بودند

دارند سخن برسختن من، سخنم نیست

بختنده گفت که هندو زبان چه می داند

سلیم

معنی عفو و رحمت پروردگار چیست ؟

حافظ

آشفته بیان همچو سلیمم اگر احباب

سلیم گفتم و دارم بطره ات سخنی

سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار



باب غین معجمه

صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاع و مغلاج . بمعنی ترکیبی آن گودال بازیست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخاء معجمه بدل شود چون جرخ و چرخ نام پرندۀ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم خون غلنج و غلج بمعنی خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی که ماری است سرخ پر زهر و بر نقطه‌های سیاه در پالیز ها بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون جرا و چراغ بمعنی چریدن و بکاف فارسی چون لغام و لگام .

قبالب آمدن و شدن

رگ چیزی گرفتن . غوره فشردن . بر شیر زین نهادن . گوی بردن . بر سر آمدن . گرو بردن . سر آمدن . اسب و فرزین نهادن . برو افتادن . دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن و رسیدن بجیزی نیز بمعنی قدرت و توانائی آمده و غوره فشردن نیز کنایه از گریبان ساختن و رشك بردن و شماتت کردن (از بهار عجم) .

جان که باریک حو عوی است معانی رهی آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

کمال اسماعیل

بر سر آمد ز تھی مغزی خصمت حه عجب

مصوع

بغیر از تو بر سر نیاید کسی

جهان دیده از تاجداران بسی

حاج محمدخان قنسی

رسانید بی پرده بر شاه خویش

به آنها روی برد منصوبه پیش

نی بر سرم تو آئی نی عمر بر سر آید

وه کین حه عیس باخندی مرده رانه زنده

میرخسری

بسر انگشت نفس تا رگه تاثیر گرفت

ظهوری

ایو زید را اسب و فرزین نهاد

عنان را پچوگانی خود سپرد

سعدی

سر دست مردی و جهدم بتافت

نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید

گرو از چشم جادوی بتان برد

شیخ شیراز

نشر ناله ظهوری همه در سینه شکست

گدائی که بر شیر تر زین نهاد

سکندر که از خسروان گوی برد

کنون دشمن بد گهر دست یافت

گردست بجان داشتمی همچو تو بر ریش

دل و طاقت دو رنگی زنان برد

غافل و غفلت

پنبه در گوش . دیده بر دوختن . چشم خواباندن . فلانی چشم خود را خوابانیده

است ای دیده و دانسته تغافل کرده

پنبه از گوش برون آر و بداعم مگذار

مالهام گوش نکردی توومن داغم ازین

غنی

دم صبح است که صبح دوه آن کفن است

پنبه از گوش برون کن که بنا گوش سفید

صائب

یکی حرف دروئی نیدوختی

خردمند ازو دیده بر دوختی

اگر مقابله بینم که تیر می آید

ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم

شیخ شیراز

بیت

در هیچ مکان نیم ز فکر ت خالی

در هیچ زمان نیم ز ذکر ت غافل

قطعه

مخوائس دل که آن سنگت و آهن

دلی کز نور معنی نیست روشن

ز آن دو سنگ و آهن سنگ دید

دلی کز گرد غفلت زنگ دارد

غایب شدن

در لفظ ناپدید شدن پدید

غروب شدن آفتاب را آرزو شب

دست بر زمین زدن حورخیزید . یونس بدر دهان ه حی سن . قند بست . قند

بر زمین نشستن .

قرص خورشید در میاهی شد
یونس اندر دهان ماهی شد
بر خیز ساقیا که بنور تو زنده‌ایم
شیخ سعدی
عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب
وحید

بر زمین چندانکه زد خورشید تابان خویش را

آسمان سنگدل از خاک راهش بر نداشت

قطعه

کدام دانه فروشد که بر نیامد باز
چرا بداتۀ انسانت این گمان باشد ؟
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد ؟

غرور = نخوت

رگ کردن . بینی کردن . باد در کلاه داشتن . یاد دسر و کلاه افکندن و کردن .
باد در کلاه داشتن و بودن . باد در پروت افکندن . این مخصوص مردان است . باد سبالت .
باد گیسو . گرم دماغی . بخود پیچیدن . یاد در زیر دامن داشتن . بالارفتن دماغ . یاد
بخود انداختن . باد کردن چشم . بالین کج نهادن . برخود بالیدن . لب بر زدن . حساب
از خود داشتن . برخود پیچیدن و بر خود شکستن . خرمن کهنه بیاد دادن . خشک شانه
کردن . خود را بلند کشیدن . دماغ کردن . دماغ فروختن . سر از خط برداشتن و گرفتن .
بخود سپردن . آماسیدن چشم . و خویش بین و خویشتن بین و خود بین فاعله .

بیت

مغرور مشوکه دمبدم دست اجل
بر هم زنداین بنا که افراشته اند
بگذراز سرجیزی که سیری بخودت
مردم عاقل از آن هیچ بخودن سپارند
زلفش از درد بخودمار صفت می پیچد
شقیعای اثر
بسکه بر خود شکنند شوخی طرف کلش
تأثیر
خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار
گر حسابی داری از خود در حساب خود مباش
سلیم

رخ خود بیایش چو مالیده ام

عشق چون کرده بکف تیغ ظهور

هر کرا از دیده باران بینی اشک

نخوت بود به اهل نظر نا گوار تر

ای بادو بروت نخوت اندر بینی

فرگس و سوسن نیفکنند از بادی در کلاه

بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما

دماغی بی بالا عبث برده ای

در مصطفی گریز که در پای رحمت است

سوی خسرو بین که خاک پای تست

قطعه

بکسی کو از حسد بینی کند

شکر کن غره مشو بینی مکن

بیت

بوی خسرو نمی کشد ز دماغ

شمعی که نه از تو نور گیرد

ذوقی خونت بگردان بینی تست

از آن رو بخود اینقدر چیده ام

وحید در تعریف جوراب دوز

خون کند باد و بروت صد نشور

مثنوی مشرق العشق

ذیر دامن باد دارد چون سحاب

خواجه شیراز

باشد بلا چو چشم کسی باد می کند

مخلص کاشی

آن روز که از عمل بیفتی بینی

شیخ شیراز

هر دو کورند و کبود امروز یاغبین تمام

خواجه جمال الدین سلمان

چون آفتاب دود ندارد چراغ ما

اسماعیل اینا

جه جوئی ز خود آنچه نسیرده ای

ظهوری

بگذار باد سبب عد و نمود را

فاسم انوار

ای که باد افکنده در سر میروی

میر خسرو

خویش را بی گوش و بی بینی کند

گوش دار و هیچ خود بینی مکن

ببشر زین خود دماغ نتوان کرد

از باد بروت خود میرد

خواجه نظامی

بهرز حوی ز خریدن بینی تست

نظامی در حجو ذوقی

مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای تست
 حباب از جوش دریا بساد نخوت در کله دارد
 نظیری نیشاپوری
 مرا بگیر ز بالا و خشک شانه مکن
 بهانها به میندیش عذر را بگذار
 موالوی
 خرمن کهنه گل چند توان داد بیاد
 خرمن آنست که این مور میانان دارند
 بدستگیری افتادگان پردازد
 چنین که ذلف تو خود را کشیده است بلند
 صائب

غلام و فرمانبردار

حلقه پست . حلقه بگوش . حلقه در گوش . خیلقاش . داغ بروی . سفته گوش .
 فرمان پرست . فرمان پذیر . فرمان بردار . فرمان بر . دهی پکسرتین
 کیومرث از خیل تو حاگری
 فریدون ز ملک تو فرمانبری
 سندن آن دلبران فرمان پذیر
 دوان می شود سوی که همچو تیر

نظامی

مصروع تا نگشتم بر در حکمش جو خاتم حلقه پشت بندرچاچی
 حد خوش گفت یکتاش با خیلقاش
 حو دشمن خراشیدی ایمن دباش
 خواجه شیراز
 حیس داغ بر روی فرمان اوست
 سید پوشی زنگ افغان اوست
 ترا هست خون من بسی سفته گوش
 یخونریز چون من بتندی مکوش

نظامی

نظم

اگر بنده خویش خوانی مرا
 به از مملکت جاودانی مرا
 سها نیکه با تخت و فرخنده آمد
 همه بندگان ترا بنده اند

غمگین و غم

غم خوردن . رو بدبووار . سر بگریبان . پس زانو نشستن . دو دل و دو دله کنایه
 از متفکر شدن . و سر برانو نشستن کنایه از مراقبت کردن نیز آمده .

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

یوسف گم گشته یاز آید بکنعان غم مخور

حافظ

بیت

آنکه در یاد کسی چون گل رعنا دو دل است

مفتی عشق بر این است که خورش بجل است

چو رهروی که رهش بر سر دوراه افتد

دو دل شوم جو بزلفش مرا نگاه افتد

صائب

واقف

مرا ز صورت این حال رو بدیوار است

مصرع

شرم نداری که غم نان خوری ؟

آنچه نصیب تو بود آن خوری

آنچه نباشد نرسد پیگمان

هر چه که روزی است رسد در زمان

زحمت بپهوده نباید کشید

پس ز پی آنچه نباید رسید

کار خدا کن غم روزی مخور

روزی تو یاز نگردد ز در

نظم

از همه بد ها نگهدارت غم

غم محو روزان رو که غمخوار شدم

نظم

این جهان و آن حدس بدت همه

از تو گر اغیار بردارند روی

بیت

دستان در محنت و غم بر و آسرا

دوستان در دو عالم ساد و خرم می زیند

نهیبت کردن، روزی روز گفتن

حرف در قفا زدن . در پوست افتادن . پوست دریدن . در پوستین کسی بودن .

پوست کندن . در پوستین افتادن و بودن . حیض الرجال . اغتیاب .

خون پوست پوست تیرا مغزی دگر - سد - رمدن گرفتند - چپش در پوست - حضور

طاهر ری

رم کن از صحبت که وحشت از دو روئی بهتر است

با کسی منشین که حرفش از قفا باید زدن

دانش

بعد چندین پوست کندن این خوشآمد های تو

همچو از استاد رگ زن پنبه چسبانیدن است

سعید اشرفی

بجز خویش در پوستین تو کیست ؟

بکار تو بیگانه را کار نیست

قلسی

